



شورش‌ها، از چهره پاک و مقدس امام رضا علیه السلام آن هم به طرز ماهرانه‌ای استفاده کند. با دعوت کردن از امام و جلب او به مرو مسئله خلافت و ولایتعهدی را به آن حضرت پیشنهاد و در ظاهر واگذار کند. از این روی عده‌ای را به مدینه فرستاد و از امام دعوت رسمی به عمل آورد. اما حضرت چون می‌دانست که مأمون در پی تحقق اهداف خود است دعوت او را رد کرد و به هیچ وجه حاضر به رفتن نشد اما با اصرار و پافشاری نمایندگان اعزامی مأمون، حضرت از روی ناچاری و اکراه مدینه را به قصد مرو ترک کرد. مأمون از همان ابتدا به ویژه پس از

درآمد:
در دوران خلافت مأمون عباسی آشفتگی‌های سیاسی و امنیتی آنچنان بالا گرفته بود که مأمون را به شدت نگران ساخت. زیرا پی آمدهای کشته شدن امین و شورش‌های پی‌درپی گروه‌های مختلف، فساد و غارت اموال مسلمانان توسط گروهی وابسته به عباسیان و ظلم و فشار بیش از حد بر قاطبه مردم، پیوسته به جو پراشتهاب دامن می‌زد. بدین جهت مأمون مدت‌ها در پی چاره‌جویی و گشودن گره کار بود تا به این نتیجه رسید که برای مسلط شدن بر اوضاع کشور و خواباندن بسیاری از فتنه‌ها و

دانشمندان، رؤسای مذهبی یهود، نصاری، صابئه، اصحاب زردشت، نسطاس رومی^۱ و دیگران را جمع کرد تا با مطرح کردن سؤالات کلامی و اعتقادی امام را مغلوب ساخته و به خیال خود حضرت را در جمع علما و دانشمندان مفتضح و رسوا کند.

صدوق از احمد بن علی روایت کرده که گفت: «از ابوالصلت هروی پرسیدم که چگونه مأمون با آن اکرام و محبتی که نسبت به امام اظهار می‌کرد و او را ولیعهد خود گردانیده بود، راضی به قتل امام شد؟ ابوالصلت گفت: مأمون بدین جهت این محبت‌ها را می‌نمود و ولایتعهدی را واگذار کرد تا مردم تصور کنند که امام به دنیا رغبت پیدا کرده و محبتش در دل‌های مردم کم شود. اما چون دید که این کار باعث ارادت و اخلاص مردم شده، علمای تمام فرق را از یهود، نصاری، مجوس، صابئان، سراسمه، ملحدان، دهریان و علمای تمام ملل و ادیان را جمع کرده که با آن حضرت مباحثه و مناظره نمایند. شاید که بر او غالب گشته و در آن حضرت عجز و نقصی ظاهر شود و به این سبب اعتقاد مردم نسبت به امام سست شود و این نقشه و تدبیر نیز برخلاف مقصود او نتیجه داد و

تحمیل ولایتعهدی با امام دوگانه برخورد می‌کرد. در این جا اگرچه برخی آگاهانه یا از روی ناآگاهی به طرفداری از حکومت بنی عباس و مأمون می‌خواهند وی را فردی مخلص و مؤمن و معتقد به امام علیه السلام معرفی کنند و مسأله پیشنهاد و واگذاری ولایتعهدی را به علی بن موسی الرضا علیه السلام نشانه ایمان و ارادتش بدانند اما غافل از آن که این حرکت مرموزانه و خائنانانه تنها به امام علیه السلام خدمت نبود، بلکه با تحقق بخشی از اهداف شوم خود، زمینه شهادت آن حضرت را نیز فراهم ساخت.

دلیل این مدعا همان برخوردهای زشت و دوگانه‌اش بود که پس از این جریان از خود نشان داد و در تاریخ به گوشه‌هایی از آن اشاره شده است. و ما نیز در این نوشتار کوتاه دوازده مورد از همان برخوردها را جمع‌آوری کرده، تقدیم شیفتگان امام علیه السلام می‌نماییم. به این امید که گامی در جهت تبیین مظلومیت امام رضا علیه السلام و شناساندن چهره مأمون باشد.

۱ - جلب دانشمندان جهت

مغلوب کردن امام علیه السلام:

از جمله اقدامات مأمون پس از ولایتعهدی امام رضا علیه السلام این بود که علما،

و سربلندی من شود. حضرت فرمود: ای یحیی! چه می‌گویی دربارهٔ مردی که ادعای راستی برای خود کرده و راستگویان را تکذیب نموده است، آیا یک چنین فردی در دینش صادق و محق است یا دروغ‌گو است؟ یحیی یک ساعت سر در گریبان برده، هر چه فکر کرد، نتوانست جوابی بدهد. مأمون گفت: ای یحیی! جواب بده. یحیی پاسخ داد: وی حجت را از دستم گرفته است و هیچ‌گونه پاسخی ندارم.

مأمون به امام گفت: این چه مسأله‌ای است که یحیی اقرار به عجز کرده است؟ امام فرمود: اگر یحیی گمان دارد که بر آن شخص لازم است که راستگویان را تصدیق کند پس بر چنین کسی که علیه خودش شهادت عجز و ناتوانی داده، امامتی نخواهد بود که سر منبر رسول خدا ﷺ بگوید: من سرپرستی شما را به عهده گرفتم، در حالی که بهتر از شما نیستم، در حالی که امیر از رعیت بهتر است. و همچنین اگر یحیی گمان برد که او صادقین و راستگویان را تصدیق کرده پس امامتی برای اقرار کننده علیه خودش نخواهد بود که بر فراز منبر بگوید: در وجود من شیطانی هست که مرا پیوسته در

تمام آن‌ها شکست خورده و به فضیلت آن حضرت اقرار و اعتراف کردند.^۲

۲ - برهم زدن مجلس امام و

طرده مردم:

دومین برخورد زشت مأمون که پس از ولایتعهدی نسبت به امام رضا علیه السلام انجام داد، مسألهٔ برهم زدن جلسات علمی آن حضرت بود. زیرا هنگامی که از شکست خوردن امام در جلسات دانشمندان مایوس گردید و مشاهده کرد که هر لحظه شخصیت نهفتهٔ امام علیه السلام برای دوست و دشمن آشکار می‌شود، سخت به وحشت افتاد. در یک مورد خود اقدام به برهم زدن جلسهٔ مباحثات علمی امام علیه السلام کرد و در مورد دوم به محمد بن عمرو طوسی دستور داد تا مردم را از حضور امام طرده کرده و جلسه را به هم بزند.

ابن شهر آشوب از طبری نقل می‌کند: «از عده‌ای دعوت شد تا در حضور مأمون با امام رضا علیه السلام دربارهٔ امامت بحث و گفت‌وگو کنند. پس از دریافت اجازه، یحیی بن ضحاک سمرقندی را برگزیده و به محضر امام علیه السلام فرستادند. حضرت فرمود: ای یحیی! پیرس، یحیی گفت: ای فرزند رسول خدا! تو پیرس که مایهٔ شرف

باران را در اثر این ولایت عهدی پنداشتند. مأمون از امام خواست تا نماز استسقاء بخواند. حضرت در پاسخ فرمود: رسول الله ﷺ را در خواب دیدم که می فرمود فرزدم تا روز دوشنبه صبر کن و آن گاه جهت نماز استسقاء به بیابان بیرون شو که خداوند برای آن ها باران خواهد فرستاد و به مردم هم اطلاع ده تا بیشتر از فضل و عظمت و جایگاهت نزد خداوند باخبر شوند.

پس حضرت روز دوشنبه از خانه خارج گشت و پس از نماز و دعا از خدای خواستند که باران رحمت را بر مردم فرو فرستد اما تا موقع رفتن به خانه هایشان بارش نکند و از منبر پائین آمد و به خانه برگشت. همین که مردم به خانه های خود رسیدند، بارش باران شروع شد. از این که آثار کرامت و عظمت امام را می دیدند، بسیار خوشحال شده بودند.

پس از این جریان، امام بر مأمون وارد شد. شخصی به نام «حمید بن مهران» زبان بدگویی گشوده و به ساحت مقدس امام رضاعلیه السلام اهانت کرد و گفت: «تو از حدّ خود تجاوز کرده و مردم را فریب دادی. اگر راست می گویی، از این دو صورت شیرینی که بر مسند مأمون نقش بسته بخواه

معرض کار اشتباه و خلاف قرار می دهد، در حالی که در امام، شیطان وجود ندارد. اگر یحیی گمان کند که وی راستگویان را تصدیق کرده، باز هم برای آن فرد امامتی ثابت نخواهد شد. زیرا وقتی که دوستش درباره اش اقرار کرده که امامت ابوبکر کاری برخلاف مصالح امت بوده که خداوند همگان را از شرش حفظ کرد و هر که شبیه آن را انجام دهد، او را بکشید. زمینه امامت برای او ثابت نمی باشد. این جا بود که مأمون از روی خشم و عصبانیت بر سر حاضران فریاد کشید که همگان از ترس و وحشت مجلس را ترک گفته و متفرق شدند.^۳

۳ - سکوت مأمون در برابر اهانت به امام:

از دیگر برخوردهای زشت و زننده مأمون نسبت به امام رضاعلیه السلام پس از ولایتعهدی این بود که اگر کسی به امام اهانت می کرد، نه تنها پرخاشگر را مورد تنبیه قرار نمی داد، بلکه با سکوت خود او را تشویق به اهانت بیشتری می کرد.

علی بن محمد بن سیار از پدراناش نقل کرده: «وقتی که بیعت گرفتن برای امام رضاعلیه السلام تمام شد، باران کم شد. مردم کمی

و عقاید برگزار کرده و مردم شیفتهٔ دانش او شده‌اند. مأمون بلافاصله به محمد بن عمرو طوسی (حاجب خویش) دستور می‌دهد که مردم را از حضورش طرد

مأمون بدین جهت این

محبت‌ها را می‌نمود و

ولایتعهدی را واگذار کرد تا

مردم تصور کنند که امام به

دنیا رغبت پیدا کرده و

محبتش در دل‌های مردم

کم شود.

تا مرا بگیرند. حضرت در خشم شده و فریاد زد، این مرد فاجر را بگیرید و او را بدرید و چیزی از آثارش نگه ندارید. یک مرتبه این دو صورت شیر به دعای امام علیه السلام به دو شیر درنده تبدیل گشته، حمید را گرفته، پاره‌پاره کردند و خوردند. این جا بود که مأمون از ترس و وحشت از هوش رفت و پس از آن که به وسیلهٔ گلاب وی را به هوش آوردند، آن دو شیر (به زبان اشاره) از امام پرسیدند که دربارهٔ مأمون چه دستوری می‌دهید؟ آیا او را هم به صاحبش ملحق کنیم؟ حضرت فرمود: خیر، به سر جای خود برگشته و همان‌گونه که بودید باشید.^۴

۴- اهانت مأمون به شخص

امام رضا علیه السلام

نموده و بیرون کند. سپس امام رضا علیه السلام را احضار کرده و وقتی که نگاهش به امام می‌افتد، به آن حضرت اهانت می‌کند. حضرت با دیدن این منظره به خشم آمده و از نزد او بیرون می‌رود.^۵

۵- کتمان فضائل امام

هشتم علیه السلام:

هنگامی که رجاء بن ابی الضحاک

مأمون در آن روزها پافراثر نهاده و از این که می‌دید موفقیت امام علیه السلام بیشتر می‌شود و با برگزاری جلسات، عظمت علمی‌اش آشکارتر می‌شود، در یکی از روزها پس از به هم زدن جلسهٔ علمی امام او را احضار کرده و با کمال خشم و عصبانیت به آن حضرت توهین می‌کند. ابوالصلت هروی می‌گوید: «به مأمون خبر دادند که ابوالحسن الرضا علیه السلام مجالس کلام

(همسفر امام از مدینه تا مرو) بر مأمون وارد می‌شود، وی از او دربارهٔ حالات امام رضا علیه السلام در بین راه می‌پرسد. رجاء هر آنچه که دیده بود، از زهد، تقوا، پاراسایی، آیات، کرامات و معجزات، همه را بازگو کرد. مأمون در پاسخ به رجاء گفت: «آری، ای ابن ابی الضحاک! حقیقت همین است

تمام تلاش دستگاه حاکم بر

این بود که به هر شکل

ممکن شخصیت امام رضا علیه السلام

را در نظر مردم پایین آورد و

علاوه بر سرپوش‌گذاردن بر

محاسن اخلاقی و مراتب

علمی حضرت به شایعاتی

دروغین علیه او در جامعه

بپردازند تا بدین وسیله

امام علیه السلام را ترور شخصیت

کرده باشند.

که تو می‌گویی. او بهترین، عالم‌ترین و زاهدترین فرد روی کرهٔ زمین است اما آنچه را که دیدی، به کسی اطلاع نده تا فضلش بر کسی ظاهر نشود، مگر از زبان من.» نکتهٔ مهم این جا است که مأمون به بهانهٔ این که فقط بر زبان من این‌ها ظاهر شود از پخش آنچه را که رجاء دیده بود، به شدت جلوگیری کرده بود و خود او نیز آن‌ها را برای کسی نگفت، مگر در موارد بسیار محدود آن هم از روی ناچاری، به گونه‌ای که اگر ممکن بود، همان‌ها را نیز بر زبان نمی‌آورد.

□ ۶ - پخش شایعات دروغ

علیه امام علیه السلام:

تمام تلاش دستگاه حاکم بر این بود که به هر شکل ممکن شخصیت امام رضا علیه السلام را در نظر مردم پایین آورد و علاوه بر سرپوش‌گذاردن بر محاسن اخلاقی و مراتب علمی حضرت به شایعاتی دروغین علیه او در جامعه بپردازند تا بدین وسیله امام علیه السلام را ترور شخصیت کرده باشند.

اینک نظر شما را به سه نمونه جلب می‌کنیم که بیانگر تلاش پی‌گیر و مستمر آن‌ها در این راستا است:

سخت‌گیری کند، از طرف امام رضا علیه السلام به دروغ پخش کرده بود که آن حضرت ساز و آواز را برای او حلال کرده است و هنگامی که از امام رضا علیه السلام در این باره پرسیده شد، در پاسخ فرمود: «این زندیق دروغ گفته است.»^۸

حال سؤال ما این است که چرا از این شایعات پیش از آمدن امام رضا علیه السلام به مرو خبری نبود و اگر شایعه‌افکنی دستگاه بنی عباس نبود، مردم از کجا چنین سخنان پوچ را می‌دانستند؟

۷- برهم‌زدن نماز عید پیشنهادی خود:

با این که امام علیه السلام شرط کرده بود که در هیچ کاری دخالت نکنند، مأمون از امام رضا علیه السلام خواست که نماز عید را برگزار کند و بار د این پیشنهاد از سوی امام مأمون با پافشاری و اصرار زیاد امام علیه السلام را آماده خواندن نماز عید کرد.

حضرت فرمود: من به روش و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله نماز عید را می‌خوانم، آن‌گاه با پای پیاده همراه با تکبیر، نمازگزاران را به طرف محل برگزاری نماز عید حرکت داد. این برنامه رعب و وحشتی عجیب در دل عباسیان به ویژه مأمون عباسی به وجود

۱- روزی ابوالصلت هروری از امام پرسید: «ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله! این سخن چیست که مردم آن را از شما نقل می‌کنند؟ حضرت فرمود: مثلاً چه می‌گویند؟

گفت: می‌گویند که شما ادعا می‌کنید که مردم بندگان شما هستند. امام فرمود: ای عبدالسلام اگر همه مردم بندگان ما باشند، چنان که می‌گویند، پس ما این غلامان را به چه کسی بفروشیم؟ گوید: عرض کردم، راست گفתי ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله»

۲- حضرت ابتدا به اسحاق بن عیسی

عباسی می‌فرماید: «به من خبر رسیده است که مردم می‌گویند: ما گمان می‌کنیم که مردم بندگان و غلامان ما هستند. نه به حق آن خویشی که بار رسول خدا صلی الله علیه و آله دارم، چنین چیزی را هرگز نگفته‌ام و نه از پدرانم چنین چیزی را شنیده‌ام و نه از یکی از اجدادم چنین چیزی به من گزارش رسیده است. لکن این گفته که مردم بنده ما هستند در این که اطاعت ما بر آن‌ها واجب است و در دین پیرو ما هستند، این پیام را به همه برسانید.»^۷

۳- همچنین هشام بن ابراهیم عباسی که فضل بن سهل او را به عنوان مراقب امام علیه السلام قرار داده تا بر حضرت علیه السلام

چنین کاری نخواهم کرد. زیرا در این سرزمین برای ما مسکنی هست که هرگز از این جا بیرون نخواهم رفت تا مرگ من فرا رسد و از همین جا به سوی محشر خواهم رفت. به او عرض کردم: چه کسی این را به تو گفته است؟ در پاسخ گفت: آگاهی من نسبت به جایگاه همانند علم و آگاهی من است به جایگاه تو. عرض کردم: جایگاه من کجاست؟ فرمود: بین من و تو فاصله مکانی بسیاری خواهد بود. من در مشرق می‌میرم و تو در مغرب خواهی مرد. پس هر چه تلاش کردم که او را به خلافت تطمع کنم، او نپذیرفت.^۹

۹ - ترور نافرجام امام علیه السلام:

مأمون عباسی حتی یک لحظه از فکر و خیال امام رضا علیه السلام بیرون نمی‌رفت و هر بار که نقشه می‌کشید، همچنان بی نتیجه می‌ماند و نقش بر آب می‌شد، تا شبی عده‌ای از غلامان حلقه به گوش را طلبید و از آن‌ها خواست تا به منزل بروند و با هجوم یکباره خود، با شمشیر، امام علیه السلام را از پای درآورند.

هرثمة بن اعین در حدیث مفصلی از صبیح دیلمی نقل کرده که: «مأمون مرا به همراه سی نفر از غلامان مورد اعتماد

آورد. از این رو پیش از آن که امام علیه السلام به محل برگزاری نماز برسد، مأمون پیام فرستاد که به خانه بازگردد.^۹

۸ - درخواست اقامت در

عراق:

چون مانند امام رضا علیه السلام در مرکز خلافت برای مأمون مشکلاتی به وجود آورده بود، نمی‌دانست که چگونه از امام رهایی یابد و مشکلات گذشته پیش نیاید. بدین وسیله به این فکر افتاد تا از امام درخواست رفتن به عراق نموده و در آن جا آن حضرت را وادار به اقامت اجباری کند.

محمد بن عبدالله افطس گوید: بر مأمون داخل شدم. پس او مرا بسیار به خود نزدیک گردانده و احترامم کرد. سپس گفت: خدای رحمت کند ابوالحسن الرضا علیه السلام را. چه قدر عالم بوده است! روزی مرا از یک امر بسیار عجیبی باخبر ساخت، چرا که پس از پایان پذیرفتن بیعت مردم با وی برای ولایتعهدی، شبی ضمن گفت و گو با او به وی گفتم: فدایت شوم! چنین می‌بینم که تو به عراق بروی و من در خراسان خلیفه و نماینده تو باشم. حضرت لبخندی زده فرمود: به جانم قسم

ملاقات خواستم. او گفت در حال حاضر نمی‌توانید با او ملاقات کنید. عرض کردم به چه جهت؟ گفت: بسا می‌شود که در شب و روز هزار رکعت نماز می‌گذارد، فقط سه نوبت در شبانه‌روز از نماز فارغ می‌شود. یک مرتبه در وسط روز و یک مرتبه پیش از ظهر و مرتبه سوم وقتی که آفتاب به زردی می‌گراید و او در این سه نوبت گرچه به نماز نمی‌پردازد، در محل نماز خود نشسته و با خدای خود مناجات می‌کند.»^{۱۲}

۱۱ - نقشه کشتن امام در

حمام:

بار دیگر مأمون عباسی برای رهایی از امام علیه السلام به تلاش دیگری دست می‌زند. اما این بار نیز همانند گذشته با هوشیاری امام رضا علیه السلام تیرش به سنگ می‌خورد. او می‌خواست امام علیه السلام را در حمام به قتل برساند. آن هم بایک نقشه از پیش طراحی شده. نقل کرده‌اند که وی طی نامه‌ای از امام رضا علیه السلام درخواست کرده بود تا به حمام رفته و حجامت کند. حضرت به هیچ وجه حاضر نشد در آن وقتی که او گفته بود، به حمام برود و با این که مأمون پافشاری زیاد می‌کرد، همچنان

خود، شبانه به خانه امام رضا علیه السلام جهت قتل آن حضرت فرستاد و طبق دستور مأمون غلامان وارد عمل شده و در یک لحظه این سی نفر آن قدر بر بدن امام علیه السلام شمشیر زدند که یقین به کشته شدن وی نموده و روز بعد به همراه مأمون جهت تشییع و خاکسپاری حضرت به طرف خانه امام رضا علیه السلام رهسپار شدیم اما برخلاف انتظار دیدیم که حضرت در محراب عبادت به نماز مشغول است.

صبح گوید: به دستور مأمون جهت تحقیق خدمت آن حضرت رسیدم. تا پای خود را بر پاشنه درب گذاردم، حضرت فرمود: ای صبیح! عرض کردم: لیبیک یا مولای! در دم به روی زمین خوردم. حضرت فرمود: خدای تو را رحمت کند: بیریون لیطفوا نور الله بأفواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون».^{۱۱}

۱۰ - تبعید و زندانی نمودن

امام در سرخس:

علامه مجلسی از عیون اخبار الرضا علیه السلام به سند خود از هروی نقل می‌کند: «روزی در سرخس به در خانه‌ای که امام در آن زندانی بود رفتیم. در آن را بسته دیدم. پس از زندانبان اجازه ورود و

چنان کردم. سپس برخاست و بر امام رضا علیه السلام وارد شد و از آن حضرت جوایز حال شد و گفت: آیا امروز، از ملازمان کسی نزد تو آمده است؟ حضرت فرمود: خیر. مأمون در غضب شده و بر غلامانش فریاد زد و آن‌گاه به همان غلامی که از پیش به او آن دستور را داده بود، گفت برای حضرت انار بیاورد و همین که انار را حاضر کرد، مأمون به او دستور داد تا بادو دست خود آب انار را بگیرد. وقتی که آماده شد، از حضرت خواست تا آن را بیاشامد و همین سبب رحلت امام شد و پس از دو روز امام علیه السلام از دنیا رفت.^{۱۶}

وحشت مأمون از بازتاب

شهادت امام رضا علیه السلام:

با این که مأمون به وسیله این جنایت به حسب ظاهر فکرش از امام علیه السلام راحت شد اما از طرفی دیگر به شدت نگران عواقب این کار بود. زیرا به هر صورت مردم او را مقصر بلکه قاتل امام رضا علیه السلام می‌دانستند و ممکن بود که ضربه سختی از طرف علوی‌ها و پیروان امام علیه السلام بخورد. بدین جهت می‌بینیم وقتی امام علیه السلام از هوش می‌رود و صدای شیون و گریه بلند می‌شود، کنیزان مأمون و زنان او پای برهنه

حضرت از رفتن خودداری ورزید تا این که همان روز فضل بن سهل معروف به ذوالریاستین توسط عده‌ای به وسیله شمشیر در حمام کشته شد. به دنبال این ماجرا عده‌ای از سپاهیان و از فرماندهان به در خانه مأمون رفته و می‌گفتند مأمون او را کشته است.^{۱۳}

۱۲- به شهادت رساندن امام

رضا علیه السلام:

فشار بیش از حد عباسی‌ها و به ویژه فضل بن سهل و حسن بن سهل بر مأمون وی را بر آن داشت تا تصمیم به کشتن امام بگیرد. سرانجام در آخر ماه صفر دو بیست و سه هجری^{۱۴} آن حضرت را به وسیله انگور یا انار^{۱۵} زهرآگین به شهادت رساند.

کیفیت شهادت امام علیه السلام:

کیفیت شهادت حضرت امام رضا علیه السلام بنا به نقل عبدالله بن بشیر چنین است. وی می‌گوید: «مأمون دستور داد تا ناخن‌هایم را بلند نگه دارم و به کسی هم این راز را نگویم. پس روزی مرا طلبید و چیزی را که شبیه به تمر هندی بود، به دستم داد. گفت این را بادو دست خود خمیر کن و من

رفت و از او درخواست کرد تا به مردم بگوید: امشب جنازه امام رضا علیه السلام بیرون آورده نمی شود. و همین که مردم متفرق شدند، دستور داد تا شبانه امام علیه السلام را غسل داده و دفن کنند. ۱۷

پی نوشت‌ها:

۱. سفینه البحار، ج ۲، ص ۲۳۸.
۲. منتهی الامال، ج ۲، ص ۲۹۲، مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۵۱، اعلام الوری، ص ۳۱۵.
۳. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۵۱.
۴. همان، ص ۳۷۰.
۵. سفینه البحار، ج ۲، ص ۲۳۸.
۶. الحیاة السیاسیة للإمام الرضا علیه السلام، ص ۳۷۲.
۷. الکافی، ج ۱، ص ۱۸۷.
۸. وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۲۷؛ رجال امامقانی، ج ۳، ص ۲۹۱؛ بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۲۶۳.
۹. سفینه البحار، ج ۲، ص ۲۳۸؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۷۱؛ منتهی الامال، ص ۲۹ و اعلام الوری، ص ۳۲۲.
۱۰. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۳۷.
۱۱. بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۱۸۶ و مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۳۴۹.
۱۲. بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۱۷۰ و مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۴۷.
۱۳. ارشاد مفید، ص ۲۹۴ و اعلام الوری، ص ۳۳۲.
۱۴. بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۲۹۲-۲۹۳.
۱۵. اعلام الوری، ص ۳۲۸.
۱۶. ارشاد مفید، ص ۲۹۶.
۱۷. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۴۱.

و موی پریشان به سوی امام علیه السلام دویده، مأمون نیز با پای برهنه و سر برهنه گریه کنان در حالی که به سر و صورت می زد، به سوی امام شتافت. همین که بالای سر امام قرار می گیرد، امام به هوش می آید. مأمون عرضه می دارد: سیدی! به خدا نمی دانم که کدامین مصیبت برایم بزرگتر است، آیا از دست دادن تو یا تهمت مردم که از این پس خواهند گفت که من تو را کشته‌ام؟

یاسر می گوید: حضرت با گوشه چشم خود نگاهی به سوی مأمون افکنده، فرمود: معاشرت و رفتارت را با فرزندم ابو جعفر نیکو گردان. زیرا عمر تو و او نزدیک به هم است. سپس بین دو انگشت سبابه خود جمع کرده و هر دو را کنار یکدیگر گرفت. یاسر می گوید: چون پاسی از شب گذشت، حضرت به لقاء الله پیوست و صبح روز دیگر تمام مردم اطراف خانه امام علیه السلام جمع شده و می گفتند: فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله کشته شد. مأمون او را کشته است. مأمون که به شدت وحشت زده شده بود، نزد محمد بن جعفر بن محمد علیه السلام عمومی امام رضا علیه السلام